

این ژیلسون از نامدارترین اندیشمندان قرن بیستم و بنیانگذار نهاد پاپی (Pontifical) مطالعات قرون وسطایی در دانشگاه تورنتو در سال ۱۹۲۹ است. ژیلسون از سال ۱۹۲۲ تا ۱۹۵۱ استاد کلژ دو فرانس (college de france) بوده است. او همچنین عضو نمایندگی کنفرانس سانسور اسپسکو در سازمان ملل در سال ۱۹۴۵، سناتور چهارمین جمهوری فرانسه، از سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۸ و نیز عضو آکادمی فرانسه از سال ۱۹۴۶ بوده است. ژیلسون یکی از «چهل چهره ماندگار» (the forty immortals) فرانسه در سیزدهم ۱۸۸۴ در پاریس متولد شد. در سال ۱۹۰۷ از سوربن دیپلم متوسطه گرفت و در سال ۱۹۱۲ در همان جا موفق به اخذ درجه دکتری شد. او در خلال جنگ جهانی اول به عنوان افسر ارتش فرانسه انجام وظیفه می کرد و ۴ سال در اسارت آلمان ها به سربرد. در سال ۱۹۱۹ استاد دانشگاه استراسبورگ شد و دو سال بعد برای تدریس به دانشگاه پاریس رفته آثار او از آن چنان تنوع و خلاقیتی برخوردار است که کتاب شناسی کتب و مقالات او بالغ بر ۷۰ صفحه می شود. ژیلسون در سال های آخر فعالیت آکادمیک خود سلسله سخنرانی هایی درباره تومیسیم Thomism در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی ارائه کرد. برخی از مشهورترین کتب او در دانشگاه های اروپای و آمریکایی مقبولیت عام یافته است که از آن جمله می توان به «روح فلسفه قرون وسطی» (سخنرانی های دانشگاه آبردین بین سال های ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۱)، «وحدت تجربه فلسفی» (در دانشگاه هاروارد ۱۹۲۸)، «وجود و بعضی فیلسوفان» (سخنرانی در دانشگاه ایندیانا ۱۹۴۰)، «تفاسفی و واقعیت» (سخنرانی در دانشگاه واشنگتن ۱۹۵۵) اشاره کرد. مطالعات گسترده او درباره اندیشمندان قرون وسطی، در ارزیابی و تفسیر مجدد از دستاوردهای قرون وسطی داشته نقش بسیار است.

آئین ژیلسون

پایه خداوند و مشکلات اتحاد

غالباً از من خواسته می شود تا وجود خداوند را اثبات کنم. باید اعتراف کنم که هرگز نتوانستم به این درخواست اشتیاقی نشان دهم؛ زیرا مطمئنم که خدا وجود دارد و در عین حال می دانم که این یقین مبتنی بر هیچ گونه برهان و دلیلی درباره وجود او نیست. برای من کلاماً مشخص است که واقعیتی وجود دارد و توقع برای اثبات چنین واقعیتی به نظر من اطلاق وقت می آید. در واقع ایقان من مرا بر حسب دلایلی که ملاحظان در عدم وجود خدا اقامه می کنند بسیار کنجکاو می سازد. از نظر من عدم وجود خداوند، باور به آن یک مشکل است. بنابراین می خواهم برخی از دلایلی را که در اثبات اتحاد اقامه شده است به محک آزمون بزنم. آن چه که می خواهم درباره آن از یک مقاله سنجیده و بررسی دقیق مسئله سخن بگویم اتحاد ایجابی و جزئیات آن است. یعنی همان آموزه ای که به این نتیجه عقلانی منجر می شود که در واقعیت هیچ چیز مابعد ازای کلمه «خداوند» وجود ندارد. منظور من از «هیچ چیز» هیچ موجودی نیست. من یا تعریف مفهومی آغاز خواهم کرد که اثبات آن به عنوان اثبات وجود خدا تلقی می شود و بنابراین نفی آن به معنی نفی خدا.

اجزای مقوم آن مفهوم یا همان طور که کریستین ولف می گویند «جان (essentialia) آن به چیست

۱- خدا باید یک موجود متعالی باشد؛ یعنی موجودی که فراتر از من و جهان وجود دارد.

۲- او همچنین باید یک موجود واجب باشد.

۳- او باید علت هر آن چه وجود دارد باشد.

دلیل برای مطرح کردن این شرایط بسیار قاطع و دشوار این است که اثبات وجود هر چیزی که خدا نامیده می شود ضرورتاً به معنای اثبات خداوند نیست. برای مثال در «تشریح جهان من» و «واژه خدا» اخیر نوشته شده است که نخستین صفتی که خدای مسیحیان را در وجود و قدرت مطلق ترست، بلکه عشق است. خدای مسیحیان یقیناً عشق است. اما برای این که او عشق باشد ابتدا باید وجود داشته باشد. این امر حتی درباره مسیح نیز صادق است. اگر او نباشد به هیچ وجه نمی تواند خدا باشد و انسان نمی تواند او را به مثابه تجسد خدا یا هدیه او در نظر بگیرد. همچنین می تواند بدون ابتدا بروی وجود خداوند قدرت مطلق او را در نظر گرفته زیرا در ابتدا باید تصدیق کنیم که او یک موجود است؛ یعنی وجود دارد.

به هرستی گفته شده است که گونه های متنوعی از اتحاد

ارائه شده است. اگر دقیقاً اتحادی علمی در دست نیافته علم صلاحیت پرداختن به مفهوم خدا را ندارد. دست کم در ذهن انشعابی که خود را منحصر در مسائل علمی و شیوه های علمی می کنند نوعی اتحاد متولد می شود. یک رویکرد صرفاً شخصی نظیر اتحاد پوریتویستی به قابل اثبات است و نه قابل تفکر و ما به آن نخواهیم پرداخت. همچنین نوعی اتحاد علمی - شاید هم گسترده ترین شکل آن - وجود داشته باشد تا آن جا که ادیان آن را خطرناکترین تهدید برای وجدان افراد مؤمن می دانند. بی تقوایی آن چنان ریشه کار شده که نوگویی خدایی نیست. ما به این شکل از اتحاد - اتحاد علمی - نیز اشاره نخواهیم کرد. همچنین نوعی اتحاد میسسی و اجتماعی نظیر اتحاد مارکسیست حکومت شوروی وجود دارد. ما تمایل داریم این نوع اتحاد را به کناری بیگانه بگذاریم زیرا در اساسی ته فلسفی و ته الهیاتی است. اما فایده این کار نیست. زیرا اتحاد سیاسی اجتماعی خود را به مسئله مورد بحث تحمیل می کند. بنابراین تنها یک نوع از اتحاد (اتحاد فلسفی) که بحث ما مربوط است.

اتحاد فلسفی را می توان اتحاد الهیاتی نیز نامید. به این معنا که مفهوم مابعد الطبیعه خدا که در معرض خطر است، تاج و گوهر آن چیزی است که غالباً الهیات طبیعی (natural theology) نام دارد. ما خود را با خدای وحیانی ادیان مشغول نمی کنیم. اتحاد دینی جدید تا حد زیادی که ادعا می کند باید جدی تلقی شود، معنای واضحی ندارد. من در مفهوم الهیات مسیحی که در آن مفهوم مسیح جایگزین مفهوم خداوند است هیچ معنایی نمی یابم؛ زیرا در واقع خدای مسیح، خدای مسیحیت است. اگر تأملات ما را به این نتیجه رهنمون کند که اتحاد وجود ندارد، باید این معنا در یافته شود که اتحاد به عنوان یک نتیجه گیری فلسفی فاقد معناست.

آیا خدا مرده است؟

جمله «خدا مرده است» ترجمه به کلیشه تبدیل شده است. با این وجود زمانی که او این کلمات را در کتاب «چنین گفت زرتشت» می نوشت، تنها نمی از پیام او نمایانده شد. نیمه دیگر پیام این است: «من به شما مرد بزرگتر را می آموزم». از نظر نتیجه نخستین نیمه پیام بدون نیمه دوم فاقد معناست. زرتشت در حال ترک جنگل و ملاقات با زاهد کهنسال به طور خلاصه او را چنین معرفی می کند: «تو آن قدسی پیر هنوز نیمه زنده است که خدا مرده است».

از نظر نتیجه آن تنها نخستین شرط لازم برای سلطنت انسان یعنی نیابت قانونی خداوند بود که در حال آغاز شدن به نظر می رسید. اما معنای آن عبارت کلاماً آشکار نیست. اگر از آن معنای تحت اللفظی تعبیر شوند، اشاره به یک وجود خاص به نام خداوند می کنند که نهایتاً دست از وجود داشتن می کشد. بنابراین اگر به این نحو فهمیده شوند، عبارت نتیجه فاقد معناست؛ زیرا حتی یونانیان مشرک نیز مفهوم خداوند را با یک موجود ازلی یک مان می پنداشتند.

سخن گفتن از موجودات ازلی یا الهه ها به معنای سخن گفتن از همان چیز است؛ یعنی دقیقاً همان طور که ما می گوئیم «فاتی» یا «انسان» در واقع از دو واژه مترادف استفاده می کنیم. پیوند بین مفاهیم الوهیت و ازلیت به اندازه ای محکم شده است که حتی از نظر ما مفهوم «میرگ خداوند» بیچ و نبی است.

اگر اساساً خدایی موجود باشد نباید ازلی باشد؛ زیرا اگر او پسرد دیگر خدای است. بنابراین باید به بزرگترین که زرتشت میرگ نهایی موجود فاتی ای را که به غلط غیر فاتی تلقی شده است اعلام نمی کند. اما اگر معنای فرمول زرتشت این باشد که خداوند از «بودن» دست کشیده است، آیا فرمول بسیار پیش یافته و کودکانه نیست؟ و معنای واقعی آن از نظر نتیجه چیست؟

اتحاد اخلاقی (Ethical Atheism)

از نظر خود نتیجه مفهوم «میرگ خدا» یک مفهوم ذاتاً اخلاقی بود. زرتشت در ترک جنگل و زاهدان وجود در آن از تنهایی آن ها و اینکه تمام عمر را در پرستش خدا سپری می کنند به سادگی گذر می کند. آن زاهدان، نماد نسل فلسفی هستند که با ترک و تفکر جهان، استقلال و اراده خود را تقویض می کنند و تفکر خود را اوقف شناخت ارزش های متعالی وحی شده از سوی آسمان می کنند. چنین ارزش هایی تحت عنوانی مانند «خیر و شر» بنیان آن چیزی است که ما «اخلاقی» می نامیم.

فرارتن از خوب و بد یعنی غلبه بر آن مفاهیم فرار دادی خوب و بد به شیوه های درست و غلط اندیشه منجر می شود. به طور کلی آن انقلابی که نتیجه بر حذف این مثال بودی و مسیحی توضیح و مستطاب و بردباری دنبال می کند به دلیل چنانچه ساختن تجلیل از شکوه و عظمت قدرت می باشد. یعنی تمجید از تمام نیروهای بشری در حالی ترین به طوح

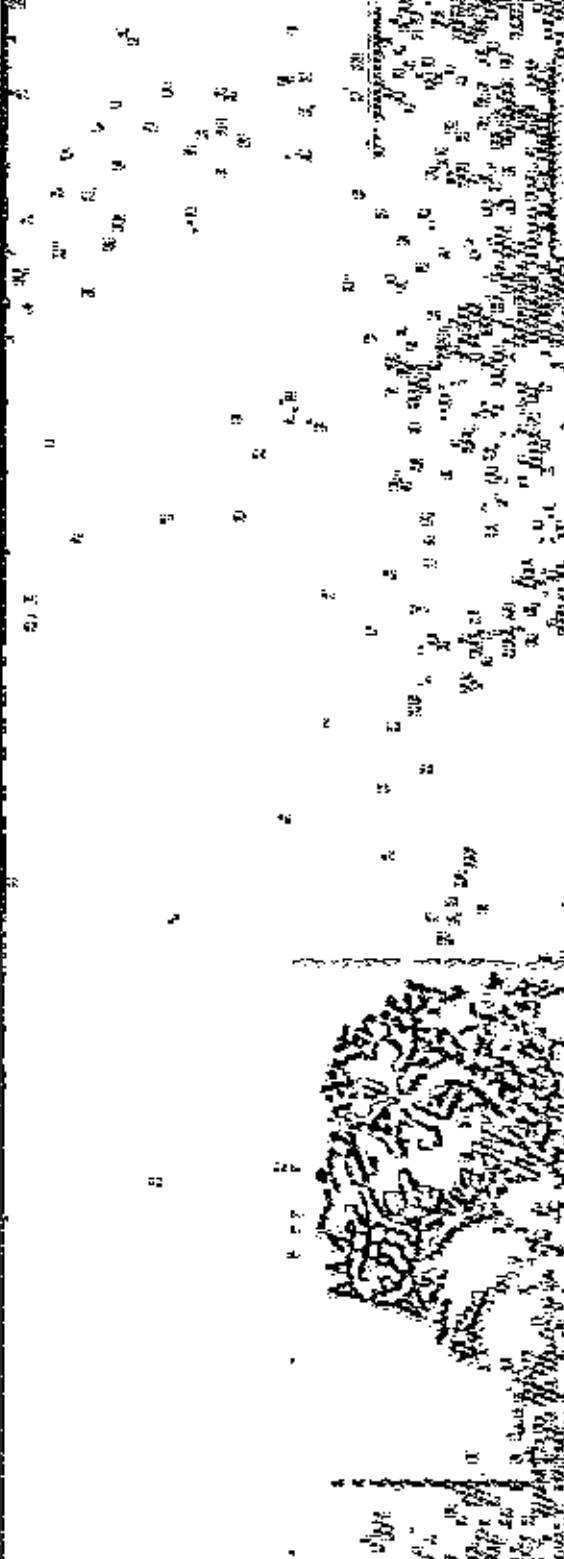


خدا و خداوند

مشهورترین تفکر و مسکلات اتحاد

آن، بنابراین آن چه که واقعا مرده است خدای مسیحی اخلاقی سنتی می باشد. چرا آنچه گفته آمد، «خدا مرده است»؟ به این دلیل است که حتی کفر گویی درباره لونیز محال شده است. زیرا دیگر کسی حتی کفر ما را نمی شنود. او می گویند: «بیش از این من بزرگترین همه انواع کفرها، کفر بر ضد خداوند بوده اما اکنون خدا مرده است و آن کفر نیز به همراه او مرده است». از این به بعد کفر واقعا قاطعه بر علیه انسان است، زیرا این کفر بیش از آسمان باز میهن تناسب دارد یعنی بیش از خداوند انسان.

اندیشه تفکر نتیجه از خلاصه شدن سر بار می زند. آنچه که او در صدد حذف آن است، ضرورتاً برای ذهن او بیگانه نیست. بنابراین در این مورد می توان مشاهده کرد که اشکار خداوند توسط نتیجه دست کم به طور صریح - معطوف مفهوم فیزیکی و متافیزیکی خداوند به عنوان خالق جهان و انسان است. اگر از من پرسیده شود که او درباره مسئله اتحاد چگونه می اندیشد



کی پیمان

است نمی‌دیم چگونه باید پاسخ گفت. برای من دشوار تر از این آن است که تصور کنم چه بر سر آن مفهوم می‌آمد اگر نتیجه با اعتقاد خود آن را به چالش می‌گرفت و با مفهومی دیگر چالش می‌کرد تا به هر صورت به خدای یهودیان و مسیحیان اعتراض کرده است. اما نظر او درباره خدایان یونانی چیست؟ آیا افرادی که آن خدایان را نظیر دیور و فلاطون می‌پرستیدند، آن‌ها را به عنوان مردبتر می‌پرستیدند و با یک ترکیب کننده طبیعت و شبه خلقی جهان گزیرا در واقع افلاطون می‌گوید: هر چیزی که در معرض ضرورت است در واقع معدوم است و هر چیزی که تغییر می‌کند باید ضرورتاً توسط یک علتی ایجاد شده باشد زیرا بدون علت چیزی نمی‌تواند پدید آید. خود نتیجه آگاه بود که به قسمت مهم مسئله پاسخ داده است زیرا او پیش از آنکه متافیزیکسین بنامشده یک فیلسوف اخلاق بود و خود این امر را نیک می‌دانست. خوانندگان بی‌دقت شاید از ادراک این مرز بندی بسیار مهم دیدگاه نتیجه غافل شوند اما خود نتیجه به

خوبی از آن آگاه بود. به تعبیر او: «این الهیات است که خنارا سرکوب کرده است دقیقاً همانطور که علم اخلاق، اخلاقیات را خفه نموده است». اما خود خداوند مانند یک جنازه فلسفد نمی‌شود بلکه به تعبیر نتیجه «مانند ماری پوست کهنه خود را می‌نندازد و پوستی جدید به تن می‌کند. خداوند پوست اخلاق خود را می‌نندازد و شمارزودی او را خواهد دید که فرانسوی نیک و بد بازگشته است».

نیچه در یکی از یادداشت‌هایش تحت عنوان «انکار خداوند» می‌نویسد: «در واقع تنها خدای اخلاقی مورد انکار است». بنابراین نتیجه کل مدیحت الهیات را هدف قرار نمی‌دهد. برای اکثر کسانی که پس از او تکرار می‌کنند که خدا مرده است، خدایی که دقیقاً در سر دارند یک خدای متافیزیکمی - خالق آسمان و زمین، حافظ عالم و انسان، و موجودی دارای مشیت - می‌باشد. البته منحنان متافیزیکمی به خوبی از پیامدهای اتحاد بر معنای اخلاق عملی آگاه هستند اما جلب است که هم شخص واحد و هم شخص عینش غالباً هرزه لقب می‌گیرند. پتر برامان کارامازوف می‌گوید: «اگر خدایی نباشد همه چیز مجاز است». این جمله دقیقاً آشکار می‌کند که چرا عنوان «هرزه» به شخصی که عقاید خود را از ادله - به ویژه در حوزه دین - و نیز به شخصی که زندگی کثیفی دارد به طور یکسان اطلاق می‌شود. بنابراین نتیجه معتقد بود که اگر ما خودمان باعث مرگ خدا شویم بدین معناست که در یک عمل واحد، تنگ پاید از بسیاری چیزها دست بکشیم. اگر زمانی پذیرفته شود که خدایی بر فراز سر انسان نیست آنگاه خود انسان مجبور است خدا شود اما انسان - همانگونه که اکنون نیز هست - باید تبدیل به ابر مرد شود. نتیجه به موازات خدای جدید در صدد حفظ نوعی دین نیز هست البته تا اندازه ای که دین اساساً یک آموزه سلسله مراتبی باشد بنابراین او درباره مقیاس جهانی قدرت سخن می‌گوید. نتیجه ادامه می‌دهد: «هر این قرن پوپولیسیم یک ذهن شریف و بدیع باید هر روز را با تفکر درباره سلسله مراتب آغاز کند زیرا وظیفه او چنین حکم می‌کند من هرگز نمی‌خواهم نتیجه را به مدافع اعتقاد به وجود خداوند تبدیل کنم. اتحاد اخلاق از قلمی است و تا اندازه ای مدیدی بیمار گونه به نظر می‌رسد - کسی که در پایان عمر چنین بود - اما اتحاد او به ویژه در «انگ مرد Eccenomo» واقعاً ضد مسیحیت (و نیز ضد یهودیت) می‌باشد. اتحاد نتیجه به شدت انسان یهودی - مسیحی یعنی انسان غمناک و رنج‌ها و موعظه گر یک ایده‌آل مبتنی بر ترک این جهان را - یعنی تنها جهان موجود - تقبیح می‌کند. عصیان توحیه اثبات مجدد «لذت‌ها و خوشی‌های انسان» است، یعنی امتیازاتی که به طور ظالمانه‌ای توسط خدای یهودی - مسیحی غضب شده است. ابر مرد او همان مردی است که او می‌خواهد پس از رها کردن خود از قبود قرار مادی و تصنی دین و اخلاق به آن تبدیل شود».

الته این امر، نبرد دشواری است که تنها افراد معدودی از عهده آن بر می‌آیند. احتمالاً نتیجه از اکثر کسانی که اکنون خود را مرید و پیرو او می‌دانند بسیار متنفر است. نتیجه می‌گوید: «آن‌ها ارزش‌ها و آرمان‌ها را واژگون می‌کنند و می‌گویند هیچ چیز مقدس و شایسته پرستش وجود ندارد، زیرا از صورت بخشی به تصویر خداوند نکلان هستند و نمی‌توانند او را ایجاد نمایند».

تفکر اصیل نتیجه با این اتحاد سطحی کنونی چه ارتباطی می‌تواند داشته باشد؟ همان طور که او زمانی گفته «همواره به نظر من آموزش دادن حقیقت در جایی که تمکری هست و کم مایه حکم فرماید، کاری محال می‌آمده است».

شاید سوال کنید که چه نمادی شکسته شده که باعث مرگ خدا شده است؟

پاسخ من این است: سکوت مطلق درباره خود اسم او باعث این قضیه شده است. وقتی چیزی حقیقتاً مرده باشد، هیچ کس وقت خود را برای اثبات این که او واقعاً مرده است تلف نخواهد کرد. زویتر و توتون مردمان و ما در رویای اثبات این که آن اسطوره‌ها تمام واقعیت قابل تصور خود را از دست داده‌اند فرو نمی‌رویم مگر این که تنها وجود تخیلی آن‌ها را تصور کنیم. مرده به زودی فراموش می‌شود. اگر خدا واقعاً مرده بوده هیچ کس درباره او سخن نمی‌گفت و متفکران بزرگی مانند نتیجه نیز خود را در توهم وجود او هلاک نمی‌کردند.

این امر قبلاً نیز برای بسیاری از مفاهیم منسوخ شده کنونی اتفاق افتاده است و باقی یوزیتویسم فرانسوی - اگوست کنت - نیز می‌یغداشت که تمام مفاهیم مابعدالطبیعی - یعنی مفاهیمی که نمی‌توانند از نظر علمی توجیه شوند - همین سر نوشت را دارند.

کنت در «رساله درباره روح تحصیل» پیش نهاد می‌کند که تمام عقاید در باب مسائل لاینحل نباید تنها انکار شوند بلکه مطلقاً باید به فراموشی سپرده شوند.

کنت می‌گوید چنین مفاهیمی نه قابل اثبات و نه قابل انکار هستند و بی‌تردید کسی منطقیاً در صدد اثبات وجود آپولو و مینروا نیز - همه همین هیچ کس در بی‌اثبات عدم وجود پریشان شوق و سایر موجودات تخیلی نیست. اما این امر مانع از آن نخواهد شد که ذهن انسان‌ها از این باورهای قدیمی دست بکشد.

حق با کنت است. بنابراین اگر حتی مسخره باشد که اثبات کنیم ناپلئون مرده است اما به هر حال این از نظر علمی قابل توجیه نیست و عهده دار شدن اثبات وجود خدا نیز به هیچ وجه بهبود نخواهد بود. صرف این موضوع که بعضی انسان‌ها اتحاد را پیشه می‌کنند و به مدالی مانند وجود شر در جهان تمدن می‌گویند نشانگر این است که مسئله وجود خدا هنوز بسیار حیاتی و زنده است. اگر مرگ خدا به معنای مرگ نهایی و همیشگی او در ذهن انسان‌ها باشد، بنابراین حضور مداوم اتحاد خود مشکلی بسیار جدی - برای ملحدین محسوب می‌شود. خدا زمانی واقعه می‌میرد که هیچ کس در صدد انکار وجود او نباشد. تا آن زمانی مرگ خدا تنها یک شایعه پوچ و اثبات نشده است.

از بین تمام شاخه‌های مرتبط با الهیات، شاخه اتحاد مقشوش‌ترین آن‌ها است. گرایش اتحادی نه فقط به مشکلی برای کلیه سده بلکه به یک مشکل ژورنالیستی نیز تبدیل شده است. فرمول نتیجه اگر توسط گوینده به عنوان نوعی مبارزه جویی در آینده آنگاه به صرف یک شمار تبدیل خواهد شد. هفته نامه تایم بهترین دلیل برای این امر است که مسئله وجود خداوند هنوز یک مسئله بسیار مهم و زنده است. زیرا برای نخستین بار در چهل سال گذشت، عکس بزرگ روی جلد را - در هفت اومیل ۱۹۶۶ - نه تصویر یک سیاستمدار و هنرمند محبوب بلکه این عبارت شکل می‌دهد: آیا خدا مرده است؟ پنج صفحه این هفته نامه کوشیده بود تا این تیز را توضیح دهند: «به سوی یک خدای پنهان».

متأسفانه بسیاری از کتب - بخش‌ها و روحانیون ظاهر اتحاد را با خودداری از شمار و منسک مذهبی یکی می‌گیرند. در سال ۱۹۶۵ گزارش شد که نمود و هفت درصد از جمعیت آمریکا پاسخ داده‌اند که به خدا اعتقاد دارند. هیچ ابهامی در این پاسخ‌ها وجود ندارد زیرا هر چند تفاوت‌های فردی بسیاری در شریک‌های اثبات خدا وجود دارد، تمام کسانی که به هر دلیل پاسخ مثبت داده‌اند قطعاً می‌خواسته‌اند تا خود را از منکرین او متمایز نمایند.

این موضوع زمانی که کثرت باور به خداوند مطرح شد بسیار متفاوت بود زیرا تنها بیست و هفت درصد از کسانی که پاسخ مثبت داده بودند اعلام کردند که عمیقاً مذهبی نیز هستند. در این مورد پژوهش به مطلب دیگری اشاره دارد. مذهب یک فضیلت اخلاقی است و تمام کسانی که به خداوند اعتقاد دارند ضرورتاً دارای این فضیلت نیستند. به هر حال این که شخص عمیقاً مذهبی است یا نه و این که آیا شخص به خدا اعتقاد دارد یا نه، دو پرسش متفاوت قلمداد می‌شوند. هیچ انسان مذهبی - هر قدر هم که اعتقاد او ضعیف باشد - ملحد نیست. از نظر نتیجه چنین انسانی در زمره کسانی قرار می‌گیرد که نمی‌دانند خدا مرده است.

اگر بخواهیم عمق احساس مذهبی را ارزیابی کنیم باز هم به نتایج متفاوتی می‌رسیم.

در بین نمود و هفت درصد مردمی که به خدا اعتقاد کامل داشتند تنها چهل و چهار درصد به طور منظم در مراسم مذهبی هفتگی کلیسا شرکت می‌کردند. بسیاری خود را یک مذهبی می‌دانند و در عین حال به نفرت در کلیسا دیده می‌شوند. باید اعتراف کرد که اعتقاد به وجود خدا ضرورتاً به معنای اعتقاد به یک دین خاص نیست و اعتقاد به یک دین خاص نیز ضرورتاً به معنای انجام تمام مناسک و شعائر آن دین نمی‌باشد. پرستش خداوند هرگز اختصاص به شعائر خاص و زمان و مکان خاص ندارد. هر چند اعتقاد به وجود خداوند در بین ادیان مختلف امری مشترک است با این وجود آن‌ها شیوه‌های گوناگونی برای پرستش و عبادت خدا دارند.

شیوه‌های عادی و کلیسایی عبادت خدا برای برخی بسیار گسل کننده است و شاید مراسم کلیسایی برای بسیاری از ما بسیار سطحی و غیر قابل تحمل باشد. این همان چاست که دختر امریکایی می‌گوید من به خداوند عشق می‌ورزم ولی از کلیسا نفرت دارم.

وقتی لسقف کلیسای ملی واتسنگتن متواضعانه اعتراف

کتابخانه

می‌کنند. همین درباره این که خدا چیست، سرگشته و متحیر هستیم. همان کلماتی را تکرار می‌کنیم که تو می‌توانی آگهی‌ی در کتاب عقاید مطرح کرده است. به عبارت دیگر آن اسقف و پاپ، مردم آمریکا نباید درباره ناگهانی در دهه نرسسی به مفهوم سرپی از وجود خدا نگران باش. خدا این چهل عامیانه (docta - ignorantia) از نظر تو می‌تواند، کوچ شناخت خداوند تلقی می‌شود.

الحاد علمی

غالباً گفته می‌شود که فعالترین علم در سکولاریزه کردن افکار مدرن، علم است. شاید در این عبارت حقیقتی نهفته باشد. اما به چه معنایی؟ ما باید در ابتدا روی کلیه‌های بین‌پایورهای دینی و ایده‌های علمی از این بحث به کنار بگذاریم. هر چند این تعارضات واقعی هستند اما در عمل بین علم و اسطوره تشنگی - نه علم و دین - روی می‌دهند. اسطوره‌ها پدیده‌هایی غیر قابل اجتناب هستند انسان بدون تحولات نمی‌تواند زندگی کند.



خدا زمانی واقعا می‌میرد که هیچ کس در صدد انکار وجود او نباشد. تا آن زمان مرگ خدا تنها یک شایعه بوج و اثبات نشده است.

معاینه یونانی و رومی از سوی مسیحیان اولیه مورد اعتراض واقع شدند زیرا در آنجا خدایان دروغین پرستش می‌شدند و از تشخیص خدای واقعی غافل بودند. با این وجود حتی مسیحیان اولیه هرگز ادعا نمی‌کردند که خدایان دروغین مثل برکان وجود ندارند بلکه برعکس آن‌ها آن خدایان را با آنچه شیاطین می‌خواندند یکسان می‌نگاشتند.

ما در این فاصله زمانی بسیار دور از آن نزاع لازم نیست. مت جانتب هیچ یک را بگیریم زیرا اگر هم به این کار تمایل داشته باشیم قادر به آن نخواهیم بود. دست کم باید گفت که عنصری از یک دین دارای راستی حتی در عبادت بتها توسط مشرکان وجود داشته است. فیلسوفان یونانی و برای محکوم کردن غیر اخلاقی بودن دستان‌هایی که مشرکان درباره خدایان خود می‌گفتند منتظر مدیجیت نبودند. ما به هر حال عنصری اسطوره‌ای در شیوه تخیل و تصویر ما از موجودی که به سبب ماهیت خود متعالی از طبیعت است وجود دارد. جانشین کردن علم به جای اسطوره برای تصورات ما از خدا و الوهیت به معنای جانشین کردن اسطوره‌های جدید به جای اسطوره قبلی است.

بر عهده متألهان است که مسئله پر در سر اسماء خداوند را حل کنند اما صرف وجود این مسئله نشان می‌دهد که به هر حال به نوعی اسطوره اجتناب‌ناپذیر است. زیرا ما نمی‌توانیم خدا را بدون نامیدن او تصور کنیم و نمی‌توانیم او را تصور کنیم مگر این که کم و بیش درباره او اسطوره پردازی کنیم.

تنها کاری که علم می‌تواند انجام دهد روز آمد کردن اسطوره‌های ما می‌باشد و ایمان راستین دینی یا چنین اصالتی مسرو کار ندارد این که آیا جهان مخلوق جهان هومر است یا اسطوره‌های یابلی و یا جهان لر. علاوه گالیه دکارت نیوتن، داروین، ویا اینشتین، هرگز دغدغه باور دینی محسوب نمی‌شود. مشخص دین دار اکنون آموخته‌اند که هرگز حقایق خود را با نظام‌های علمی - که با سرعتی فزاینده جانشین هم می‌شوند - گره نزنند.

هر مومنی می‌خواهد آن چه را که علم درباره جهان می‌گوید به عنوان بهترین مفهومی که فکر انسان می‌تواند درباره کار خدا بسازد، بپذیرد. اما خود خدا برای ما خدای پنهان باقی می‌ماند یعنی علت نامشهود جهان مشهوده که درباره او تنها همین را می‌دانیم که وجود دارد و آنچه که او نیست و اینکه جهان چگونه خلق شده تنها به خود او مرتبط است.

مسئله اصلی

هیچ یک از پرستش‌هایی که تاکنون درباره شناخت ما از خداوند شیوه‌های تصور کردن او، تأملات کلامی رایج به ماهیت او، و احساسات شخصی که مفهوم او در ما برمی‌انگیزد مطرح شد. بطور مستقیم به دلایل عینی برای اعتقاد به وجود خدا نمی‌پردازند. من فکر می‌کنم که هیچ راهی بهتر از پرداختن به مسئله سه‌جای تلاشی برای بررسی مجدد فلسفی قضیه - باشد. در واقع تمام انسان‌ها موافقت کرده در تمام کشورها، تمام فرهنگ‌ها و همه زمان‌ها درباره موجودی متعالی که انسان، سعادت و سلامت خود را بدون اوست بسیار شنیده‌اند.

اینکه آن‌ها این موجود را خدا نامیده‌اند یا چیز دیگر، به این قضیه ارتباط ندارد. اکثر متألهان حق دارند که این توهم مبلغان دینی مدرن را که تصور مفهوم خدا را به تمام جوامع - چه

متمنی و چه غیر متمنی - نسبت می‌دهند محکوم می‌کنند. خدای برسطو، خدای دکارت و خدای کانت قطعا برای بسیاری از مردم ناشناخته است. مفهوم فلسفی الوهیت برای آذهانی که هنوز با شیوه‌های منطقی و علمی تفکر آشنا نباشند نگرانده. بیش از اندازه انتزاعی به نظر می‌رسد اما حتی ابتدایی‌ترین و غیر متمنی‌ترین افراد نیز به نوعی از یک هویت واقعی (موجود یا نیرو) که آن را ماوراء طبیعی قلمداد می‌کنند آگاه هستند.

منظور من این است که آنچه ما می‌بینیم و لمس می‌کنیم تمام واقعیت نیست و قطعا قسمت غیر مشهود واقعیت بسیار مهم‌تر از قسمتی است که ما مشاهده می‌کنیم. حتی در روزگار مانیز آنیسیسم، صورت متداولی از پرستش خدا در ابتدایی‌ترین قبایل آمازون محسوب می‌شود. به هر حال مردم جهان غرب سادتر قابل بررسی هستند ولی اگر ما به گذشته‌ها بزنیم در خواهیم یافت که نوعی الوهیت - حتی در مورد پیهو - در صدد حذف کامل تمام خدایان در روغن دیگر بوده است.

ایده خدا

قدیس اگوستین سه منشأ مفهومت درباره مفهوم خدا در نظر می‌گیرد: شعر، جامعه و فیلسوفان. پیش از او، ارسطو دو منشأ را در این باره مهم می‌دانست. آن‌ها همان پرستاره و آگاهی خود نشانه که پیش از این عبارت مشهور کانت یعنی آسمل پرستاره برقرار است. و قانون اخلاقی در فرون بود. ما سادگی شخصی این وضعیت را در پرتو سادگی تری در نظر می‌گیریم. انسان غربی در جامعه ای زندگی می‌کند که مفهوم خدا از طریق خانواده و میرسه انتقال می‌یابد. دین در ادبیات گوناگونی نهادینه شده است و در بسیاری از کارها و اصطلاحات زبان ما نیز حضوری پررنگ دارد. چرا باید انسان‌ها به خداوند قسم بخورند اگر به آن باور ندارند؟ چرا آن‌ها به چشم اشاره دارند اگر وجود ندارند؟

قطعا انسان به عنوان یک موجود اجتماعی به موجودی الوهی و نیرومند که در جامعه حاضر است می‌رسد و این همان لحظه‌ای است که به آن جامعه احساس تعاق می‌کند. این امر - حتی اگر احساس فوق العاده مبهمی به نظر آید - جوهره و خاستگاه مفهوم متناخر خداوند در ذهن فلاسفه - و نیز مومنان عادی - را تشکیل می‌دهد. تمام اطلاعات

پندی درباره الوهیت - که زائیده تأمل عقلانی یا وحیانی است - متوجه به آن احساس دینی خواهد بود.

این اظهارات پاسخ مشخصی به این سؤال که چگونه انسان‌ها به آن احساس یا مفهوم بنیادین الوهیت نائل می‌شوند نمی‌دهند.

بعضی انسان‌ها به ما اطمینان می‌دهند که خدا را دیده‌اند - خواه فقط بر فراز یک کوه - همانطور که موسی (ع) پیهو و دیده است. برخی دیگر می‌گویند که خدا به نحو غیر منتظرهای آن‌ها راه سمت خود فرامی‌خواند و بالا کشیده است، بنابراین برای آن‌ها حقایق آشکار می‌شود که نمی‌توانند یا کلمات آن‌ها را توصیف نموده و تکرار کنند. هر چند قالب آن‌ها در چهره عالم - و نیز در احساس روح خود - علامت مشهودی از وجود او را دریافت‌کنند. این همان آموزه پیش پا افتاده و کم‌مایه پدران کلیسا و متألهان مدرسی است. زیرا تمام آنان یا تبعیت از سنت عهد قدیم و عهد جدید معتقدند که خداوند برای صنع خود علامت مشهودی قرار داده است. به طوری که برای ما ناموجه می‌نماید که واقفان کنیم از وجود او بی‌خبر هستیم. آشکارترین آن نشانه‌ها خود آسمان - به ویژه عقل و لرانه او - است که توسط خداوند و با صورت خود او آفریده شده است. هر یک از این پاسخ‌ها به نوبه خود معتبر است. اما تمام آن‌ها انشکالاتی ایجاد می‌کنند. تنها کاری که ما می‌توانیم - در مورد انسان ممتازی که ادعای رویت خدا را دارد - انجام دهیم تصدیق ادعای او است. اما ایمان ما به الهام آنان بسیار متفاوت از اعتقاد خود ما به آموزه‌های وحیانی است.

طبق پاسخ سنتی - که حواری الهام کرده است - آن انسان‌ها خداوند را از طریق دین صنع او شناخته‌اند. این پاسخ شاید درست باشد اما این پرستش انسانی فیلسوفان را بی‌پاسخ رها می‌کند. چگونه بدون یک مفهوم یا احساس یا الوهیت از پیش موجود انسان‌ها مفهوم یک علت کفلا متمایز از معلول‌های محسوس او را شکل می‌دهند؟ هومریم (Euhemerism) به ما می‌گوید که نخستین خدایان، همان انسان‌هایی بودند که توسط انسان‌های دیگر الوهی تلقی شدند. اما در اینجا مشکلی پیش می‌آید.

چگونه انسان‌ها به مفهوم خداوند - و تا این حد متمایز از

مفهوم از آن - تأمل شده‌اند. اگر ایدمانی از خداوند داشته باشیم در آن صورت مطالب هومر را خواهیم فهمید. من می‌توانم خدایان را بر سر (Superman) تصور کنیم. اکنون به نقطه‌ای رسیدیم که نمی‌توانیم آن را سررازمین قلمداد کنیم. یک مفهوم خاص (خدا) در ذهن تمام انسان‌ها وجود دارد که هیچ مدلی در جهان خارج ما به ازای آن نمی‌یابند. تمام آن مردم مفهوم خاصی از خورشید، ماه، زمین و کوه‌های آن، رودخانه‌ها، جنگل‌ها، و تمام حیوانات در سر دارند که به هیچ وجه اسرارآمیز نیستند. مفهوم خورشید همه جا قابل یافتن است زیرا خورشید توسط تمام انسان‌ها رویت می‌شود. اولین مشکل آنی که در ارتباط با حضور مفهوم خداوند در ذهن انسان ایجاد می‌شود داشتن این امر است که این مفهوم از کجا آمده است، زیرا هیچ انسان زندمان تاکنون خدا - یا خدایان - را مشاهده نکرده است. ما حتی نمی‌دانیم که خدا برای اینکه شکل خودش باشد باید چه شکلی داشته باشد.

پس مشاهده شد که هیچ مفهوم خاصی از خداوند در معرض انتقاد ملحدان نیست. حتی مسئله شرور در جهان - که غالباً هولناک‌ترین اعتراض به وجود خداوند - تلقی می‌شود به هیچ وجه به آنچه درباره حضور آید خدا در فرون ما گفته شد. خدش‌های وارد نمی‌کنند، بلکه برعکس اهمیت آن واقعیت را بیشتر می‌نمایند. اگر حضور فراگیر شر - که همه انسان‌ها با شهادتی قطعی آن را تجربه کرده‌اند - در چشمان مخلوق خدا متنی باشد همچونین باید محال باشد که ذهن انسان‌ها بتواند مفهوم خدا را شکل دهد.

جالب است که انسان‌ها به خدا با وجود دلیل شرور در جهان نمی‌قدیشند، بلکه کلاماً وقتی به خدا فکر می‌کنند که از وجود یک شرور بی‌خبرند و به ویژه زمانی که در هر اس مرکز به سر می‌برند. همان‌طور که اسپینوزا در همان آغاز رساله مسیسی - کلامی خود می‌گوید اگر انسان همواره با قاطعیت می‌دانست که چگونه کارهایش را پیش ببرد و اگر همیشه قرین کلیایی بود، در آن صورت هرگز خرافات جانی در ذهن او نداشتند.

حتی در زمان لو کرسیوس نیز، مفهوم ترس از خدایان منشأ اصلی احساس دینی بوده است. بنابراین باید پذیرفت که ترس از شرور، منشأ اساسی اعتقاد انسان به وجود خداوند و در همین حال به عنوان برهانی بر شد او تلقی می‌شود. بنابراین مسئله شرور امری تناقض‌آمیز است.

تحقیق جامع تاریخ این مسئله این نتیجه را تعویب می‌کند. در غیر این صورت انسان هرگز نمی‌توانست دریابد که چگونه یک نابغه علمی مانند دکارت از راه حضور مفهوم خدا در فرون ما موفق به ایجاد یک شاخه محکم برای اثبات برهانی وجود او شد. همان‌طور که مشهور است دکارت از آن مفهوم و یک ایده فطری در نظر گرفته. برخی نظیر جان لاک می‌اندیشند که دیدگاه دکارت تنها با انکار ایده‌های فطری رد شود. اما حتی اگر حق یا مخالفان دکارت باشند او می‌تواند سؤال کند: اگر ایده خداوند در فرون من فطری نیست پس چگونه این ایده را شکل داده‌ام؟ و این همان معنای واقعی مفهوم دکارتی فطری بودن ایده خداوند است.

فطری بودن یک مفهوم نمی‌تواند از نیروی شکل دهنده آن جدا باشد. زیرا از آنجا من مدل و الگوی این مفهوم را نه در فرون و نه در بیرون خود نه می‌یابم. بنابراین باید توسط جوهری نامتناهی در فرون من قرار گرفته باشد. از این رو نتیجه‌گیری تأمل سوم اینگونه است: بنابراین ضرورتاً به این جا می‌رسیم که خدا وجود دارد. این اعتراض لاک و هم‌پرست‌ها که اجزای این مفهوم توسط خط تجربه حاصل می‌فراموش شده است. هرگز به این واقعیت - که این مفهوم هیچ الگوی پسینی یا پیشینی ندارد - خدش‌های وارد نمی‌کند. هیچ شیء نامتناهی در عالم تجربه وجود ندارد. گفتن این که اجزای مفهوم خداوند از راه تجربه فراموش شده است هرگز نمی‌تواند حضور الگویی را که مطلق آن اجزاء در ذهن - چنان هستند که می‌توانند چنین مفهومی را شکل دهند تبیین نمایند. هر واقع، بسیاری از جانشینان دکارت - از مابراتش گرفته تا مکتب متأخر به اصطلاح آنتولوژیست‌ها - این استنتاج طبیعی را به کار می‌برند: اگر من درباره موجودی به نام خدا بیندیشم، در آن صورت آن موجود وجود دارد. جمله نهایی من این است که آن چه به توجیه و اثبات عقلانی نیاز می‌رود - پیش از این باور فانی و فطری درباره وجود خدا - الحاد است.

ترجمه: فاطمه هاشمی

منبع: Introduction to philosophy, Ed by John Perry, readings, Oxford university press, 1999, third edition, part "God and Evil".